

بر سر پشته آن خاک در نشوند **انگیز** زار که در روز  
 همراه حضرت شیخ سلیمان میرفت کس شیخ الفات نمود  
 سلام نزد با خود کفتم ای نجیب هر چه با تو بنویس از  
 از دحام مردم بسیار شرح بنویز این صطوره تمام نشود  
 بود که حضرت شیخ منجم کربت و مردم بسیار روزه  
 شیخ او روزند چنانکه میان من میان شیخ جایل نشد کفتم  
 آن حال بنویز این حال بود شیخ التفات بن کرد فرمود آن  
 را تو خواسته بدست که دلای مردمان بدست من است  
 اگر خواهم دلای را با ایشان از خود بگردانم و اگر خواهم  
 روی در خود کنم **انگیز** از شیخ بقاری القنده که گفت حق  
 مردی بر جوانی بر شیخ عبدالقادر مراد الله علیه السلام گفتند  
 حضرت شیخ را که این جوان را دعا کن که اینست و فرمودم  
 پس او بود بنام سریره غیره حاجی بر حضرت شیخ و غیب

شد و فرمود کار شما بدین بدین حال رسید و در میان  
 خانه رفت و در حال از غیب شیخ در طرفی بغداد آید  
 گرفت از آن یک جمله دیگر بنویست **روزی مذکور شد**  
 میگوید که دیدم از اسحاق بلا با نازل شد بر بغداد مانند  
 قطع غم از عصب حضرت شیخ القادری مراد الله علیه و آله  
 عنایت مس از چشم شیخ ترک من غضب که آتش زود  
 بر مردمان قدرت این در حال بر شیخ آمد و دیدم هنوز  
 در غضب است من میرفتم و در گوشه نشستم و کفتم با استاد  
 بر طبق رحمت کن تا لاک نشدند **انگیز** از غیب شدت بر آمد  
 جان عالم هر کس با چو پسته نرم تا آنکه غضب فرو نشد در  
 حال دیدم که آن بلا با دفع و آتش هم فرو نشد تا آن  
 ای در رویه اگر کسی از بلا بدو غمست که فضا غضب قاور  
 شود باید که پس این جانب عراق منو جسته